

## تأملی بر «سخن» در شاهنامه‌ی فردوسی توج عقدايي<sup>۱</sup>



تاریخ دریافت: ۹۵/۰۹/۲۲

تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۰/۱۵

### چکیده

موضوع مقاله‌ی حاضر بررسی «سخن» در شاهنامه‌ی فردوسی است. به کارگیری واژه‌ی سخن در مفاهیم مختلف و با بسامدی بالا، یادآور اهمیت «گفتن» به مثابه یکی از اضلاع مثلث «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» در شاهنامه است. زیرا فردوسی کاخ بلند نظم خویش را بر شالوده‌ی این مثلث بنیاد نهاد تا تصویری روشن از زندگی شایسته و بایسته‌ی آدمی، در سایه این سه مقوله‌ی بنیادین زندگی، تصویر نماید. فردوسی بیش از دو هزار بار از واژه‌ی سخن به صورت‌های بسیط، مشتق و مرکب، در معانی حقیقی و مجازی و همراه با ملایمات و ملازمات آن، در جای جای شاهنامه، استفاده کرده است. نگارنده کوشیده است، پس از بررسی تمامی موارد استعمال آن، نگاه فردوسی را به این «دال» که فصل ممیز انسان از حیوان است، با تحلیل و توصیف مدلول‌هایش، نشان دهد تا تبیین جایگاه آن، در اندیشه‌ی پر دامنه‌ی و جهان بینی حکیم توس، امکان‌پذیر گردد.

اگر چه پژوهش‌هایی مشابه می‌تواند نقش و جایگاه هر واژه را در ساختار اثر سترگ این حکیم فرزانه نشان دهد، بی‌گمان واژه‌ی سخن برای بررسی‌هایی از این دست اهمیت بیش‌تری دارد. زیرا سخن نه تنها یگانه ابزار بیان اوست؛ بلکه با تمام شئون و مراتب آگاهی و خرد و دانش و بینش او پیوندی ناگسستنی دارد. گذشته از این بررسی «سخن» در کلام فردوسی نحوه‌ی کاربرد این واژه‌ی کلیدی را آشکار می‌سازد و بدین ترتیب اولاً افق فکری فردوسی را به نمایش می‌گذارد و ثانیاً نشان می‌دهد که چه‌گونه شخصیت‌های شاهنامه، با سخن گفتن، پرده از رازهای درون خویش برمی‌گیرند و در نزد مخاطب محبوب یا مطرود می‌شوند.

واژگان کلیدی: سخن، خرد، دانش، شاهنامه.



(احمدی، ۱۳۶۲، ج ۱: ۱۹۴-۱۹۳) به این اعتبار می‌توان گفت سخن «نظامی از معانی متوالی است.» (همان، ج ۲: ۶۱۴)

بنابراین زبان بالقوه؛ یعنی استعداد گویایی، با سخن و آوا که شکل بالفعل آن است، چونان دو روی یک برگ، و از هم جدایی ناپذیرند. از سوی دیگر، سخن؛ یعنی روساخت و شکل تجسم یافته‌ی تفکر نیز هست، و از آن جدایی ناپذیر است. زیرا «همان‌طور که با استفاده از قیچی غیرممکن است بتوان یک روی کاغذ را برید، بدون آن که روی دیگر آن نیز بریده شود، در مورد زبان نیز تفکیک آوا از تفکر یا تفکر از آوا غیرممکن است.» (هریس، ۱۳۸۱: ۵۶) از این گذشته چون سخن گفتن ابزار بیان تمام اشکال، مقوله‌های زندگی و فرهنگ بشری است، و عامل تعیین‌کننده‌ی در تکامل و اشرفیت او به شمار می‌آید. به دلیل ایفای این نقش زبان در روند تکاملی انسان است که از دیرباز سخن گفتن یا نطق، فصل ممیز انسان از حیوان و دلیل فضیلت او بر تمام موجودات دانسته شده است:

سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست      که بی‌سخن من و تو هر دو نقش دیواریم  
(ناصر خسرو، ۱۳۶۸: ۷۰)

نطق، به دلیل آن که «نوع» انسان را از «جنس» او که حیوان است، بیرون می‌آورد و فصل ممیز انسان از حیوان می‌گردد، بی‌گمان جزو ذاتی اوست و از ممیزهای دیگر او نظیر «ابزارسازی»، «مفهوم‌سازی» و نظایر این‌ها که برخی دانشمندان از آن‌ها برای معرفی انسان استفاده می‌کنند، اصلی‌تر خواهد بود. زیرا وجوه تمایز انسان از حیوان و البته تمام ویژگی‌های دیگر او، متأثر از جان سخن‌گوی اوست. زیرا تا نطق نباشد مفهوم‌سازی معنا پیدا نمی‌کند و نیز هیچ ابزاری هم که شکل مجسم اندیشیدن است، ساخته نمی‌شود. برای این که نطق، هم ابزار اندیشیدن و هم ابزار انتقال آن است.

در فلسفه‌ی اسلامی نطق زاده‌ی نفس است و نفس، جوهری ذاتاً مستقل است که در فعل به ماده نیاز دارد و متعلق به اجساد و اجسام است. نفس به سه گونه‌ی نباتی، حیوانی و انسانی تقسیم و نفس انسانی ناطقه‌ی الهیه نامیده می‌شود. نفس را «در مرتبت کمال، نفس ناطقه گویند و عقل و صورت نوعیه‌ی انسان هم می‌نامند.» (سجادی، ۱۳۷۳: «نفس») فردوسی در معرفی انسان از نفس ناطقه به جان سخن‌گوی تعبیر و بدین ترتیب به جایگاه والای سخن و ارجمندی آن اشاره می‌کند:

از آن پس تن جانور خاک راست سخن‌گوی جان معدن پاک راست (۹۰۱/۶۴۶)

نطق عالی‌ترین صورت کمال یافته‌ی نفس انسانی است و به خارجی و داخلی تقسیم می‌شود. نطق خارجی همان لفظ و نطق داخلی ادراک کلیات است. البته نطق، هم به مصدر آن که زبان است و هم به محل ظهور این انفعال که ادراک یا نفس ناطقه است، اطلاق می‌گردد. (دهخدا، ۱۳۷۷، «نفس»، به نقل از اقرب الموارد) به سخن دیگر «زبان، گوینده به فرمان نفس است و نفس، جنباند مر او را بر سخن گفتن و زبان را اضافه به نفس است.» (ناصر خسرو، ۱۳۶۳: ۱۰۴) از آن روی که یکی از نشئه‌های سه‌گانه‌ی نفس «نشأت عقلیه است که دارمقربین و دارعقل و معقول است و مظهر آن قوت عاقله است» (سجادی، ۱۳۷۳: ۲۰۲۲)، زبان و عقل جدایی‌ناپذیراند. زیرا در هنگام سخن گفتن عقل سازنده‌ی معناهاست و اگر زبان بالقوه و شکل بالفعل آن؛ یعنی سخن، نباشد، محتوای اندیشه، عینیت پیدا نمی‌کند و منتقل نمی‌شود. اما از آن روی که آدمی و عقل و نفس او آفریده‌ی حق است، میان حق و اولین عصاره‌ی آفریده‌های او؛ یعنی عقل، یگانگی وجود دارد، پس سخن به یک اعتبار همان حق است: «درک این یگانگی ذات حق با سخن، به سرمدت ذات فهمنده منجر می‌شود. به این قیاس که عقل روغن چراغ جان است و زبان فتیله‌ی فروزش عقل. عقل و جان و زبان در

مثلی واحد، ذات آدمی را می‌سازند که این یگانگی ذات، عین حق و هم‌زمان، عطیه‌ی اوست. « (محبّتی، ۱۳۸۸، ج ۲: ۷۰۹)

این عطیه‌ی الهی، «نه تازی است و نه پارسی و نه هندی و نه هیچ لغتی، بل قوتی است از قوت‌های نفس انسانی که مردم بدان قوت، معنی‌ای را که اندر ضمیر او باشد، به آواز و حروف و قول، به دیگری تواند رسانیدن.» (ناصرخسرو، ۱۳۶۳: ۱۸۵) در نگاه این شاعر و حکمت‌دان ایرانی، نطق برای نفس ناطقه، امری جوهری است. (همان: ۱۸۴) به این اعتبار سخن «دُرّ درج خزانه‌ی غیب است و مفرّح داروخانه‌ی لاریب.» (راوندی، ۱۳۶۴: ۴۶)

بسیاری از سخنوران به چیستی و سرچشمه سخن اندیشیده و بدان اشاره کرده‌اند. نظامی به مثابه‌ی شاعری بزرگ و صورتگرایی بی‌بدیل، در مخزن‌الاسرار خویش بخشی را به بیان «فضیلت سخن»، اختصاص داده و گفته‌است وقتی «قلم» اولین جنبش خود را بر «لوح» آغاز کرد، نخستین چیزی که بر لوح نگاشته شد و اولین شاهده‌ی که از خلوت به جلوت آمد سخن بود:

جنبش اوّل که قلم در گرفت	حرف نخستین زسخن در گرفت
پرده‌ی خلوت چو بر انداختند	جلوت اوّل به سخن ساختند

(نظامی، ۱۳۷۸: ۳۸)

به گفته‌ی او سخن و هستی همزاداند: «بی‌سخن آوازه‌ی عالم نبود.» (همان) او حتی ورود جان را به تن خاکی آدمی در لحظه‌ی می‌داند که سخن وجود داشته و دل را مخاطب قرار داده است:

تا سخن آوازه‌ی دل در نداد      جان، تن آزاده به گل در نداد

(همان)

به باور او انسانیت و هویت انسان در گرو ناطقیت اوست. زیرا از لحظه‌ی که









می‌گوید:

به گفتن تو را گر خطایی فتد زبربط فزونست بمالند گوش  
 وگر در نبشتن خطایی کنی سرت چون قلم دور ماند زدوش!  
 (همان)

اما در برابر این اندیشه، شمس تبریزی نمی‌نویسد تا سخن از او بیرون نرود و در او بماند. (دینانی، ۱۳۸۱: ج ۳، ۴۶۹). زیرا نوشتن به رغم تمام اهمیتی که برای زندگی اجتماعی دارد، فقط رویه‌ی بیرونی و تظاهر عینی گفتن است و اگر سخن نباشد، نوشتن هرگز شکل نمی‌گیرد. از این گذشته چون نوشتن در حکم به قید کشیدن گفتن است، در نهایت نوعی از محدودیت را بر زبان و گفتن تحمیل می‌کند.

وقتی سخن می‌گوییم هم‌چنان که در کلام مولانا دیدیم، الفاظ ما به سرچشمه‌هایی پایان‌ناپذیر؛ یعنی عالم «امر» متصل است. عالمی که محدودیت نمی‌شناسد و هر قدر از آن برداشته شود، هرگز کاستی نمی‌پذیرد. در حالی که نوشتن، در وجود تابع زبان و سخن است و نوعی برداشت از آن به شمار می‌آید و به عالم «خلق» مربوط است و لاجرم محدود.

### سخن در شاهنامه

سخن یکی از واژه‌های پرکاربرد شاهنامه است و در جهان‌بینی فردوسی نقشی کلیدی دارد. زیرا سخن یا گفتار یکی از سه ضلع مثلث پندار و گفتار و کردار نیک است که فردوسی حماسه‌ی خود را بر آن بنا کرده است. ناگفته پیداست که بدون سخن، پندارها آشکار نمی‌گردند و ناگزیر کردارها هم شکل نخواهند گرفت. بنابراین طبیعی است که حکیم فرزانه‌ی توس در جای جای شاهنامه از این واژه بهره‌گیرد و درباره‌ی ویژگی‌ها و کارکردها و ملایمات و ملازماتش، سخن بگوید. با توجه به

بیش از دو هزار بیت شاهنامه، که حاوی واژه‌ی سخن است و اگر به واژه‌های «گفتن» و مشتقات آن و نیز به شقّ مقابل سخن یعنی شنیدن و در نهایت، نوشتن توجه شود، حجم بالایی را در بر می‌گیرد. بدین ترتیب معلوم می‌شود که فردوسی به این واژه به مثابه‌ی دالی که مدلول‌های متفاوت دارد، توجه داشته و اهمیت آن را گوش‌زد کرده است.

عباس زریاب خوئی در تحلیل ادبیات ۲۷ و ۲۸ مقدمه‌ی شاهنامه می‌گوید: «این ابیات باز در وصف عقل کلی است که نخستین آفریده است و بنا به حکمت نو افلاطونی، خالق و نگهبان نفس کلی است و از این راه بر سه پاس و سه نگهبان انسان حاکم و فرمان‌رواست؛ یعنی عقول جزئی که در انسان است، به مدد نفس و جان، فیض از عقل کلی می‌گیرد. در حکمت اسماعیلی حس شنوایی و بینایی در انسان اشرف حواس است و مخصوص بودن انسان به نطق و گویایی نیز اعتقاد همه‌ی فیلسوفان است.» (مسکوب، «ویراستار» ۱۳۷۴: ۲۴) به تعبیر دیگر فردوسی در کنار چشم که ابزار مشاهده است و پیشینه‌ی آگاهی انسان از طریق آن محقق می‌شود و «شنوایی چشم» برای کسب تجربه، از شنوایی گوش ارزشمندتر به شمار می‌آید، به دو عضو دیگر؛ یعنی گوش که «آدمی فربه شود از راه گوش» و زبان که دیده‌ها و شنیده‌ها را گزارش می‌کند، اشاره کرده و آن‌ها را سه عنصر اصلی و از اجزای تعیین‌کننده‌ی وجود انسان برای ارتباط با هستی، دانسته است:

نخست آفرینش خرد را شناس      نگهبان جان است و آن سه پاس  
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان      کزین سه رسد نیک و بد بی‌گمان  
(۲۷-۲۸/۱)

فردوسی هم مثل بسیاری از حقیقت‌پژوهان و واقعیت‌بینان به جاودانگی انسان می‌اندیشد. از میان عوامل گوناگون، بر دو عنصر سازنده‌ی منش آدمی؛ یعنی «سخن

گفتن نغز» و «کردار نیک» برای جاودانگی او انگشت می‌نهد. به باور او «کردار» نیک، محصول اندیشه‌ی نیک است و اندیشه، بحری است که زبان موج‌های آن به شمار می‌آید. پس میان سخن گفتن نغز و کردار نیک رابطه‌ی ذاتی وجود دارد:

زگیتسی دو چیز است جاوید و بس      دگر هر چه باشد نماند به کس  
سخن گفتن نغز و کردار نیک      بماند چنان تا جهان است ریک  
(۲۴۱۴-۱۵/۱۱۰۱)

### کارکردهای سخن در شاهنامه

#### ۱- سخن گفتن و پرده بر گرفتن از ضمیر

سخن ابزار بیان مافی‌الضمیر است در تمام شاهنامه شخصیت‌ها سخن می‌گویند تا شناخته شوند. گاه نیز پهلوان بر پایه‌ی سخن دیگران در باره آنان داوری می‌کند:

سخن‌ها چو بشنید از او پهلوان      زنی دید با رای و روشن روان  
(۱۱۷۲/۸۸)

به همین دلیل است که گاه سخن گوینده را می‌کاوند تا به نهانی‌های وجود او پی

ببرند:

وگر سوی درگاه خوانمش باز      بجویم سخن تا چه دارد به راز  
(۱۹۶۵/۲۵۵)

اگر چه «آدمی مخفی است در زیر زبان»، (مثنوی، ۲/۴۸۵)، اما هر شنونده‌ی قادر به کشف مافی‌الضمیر گوینده نیست. آن چنان که فردوسی می‌گوید، این بازجستن نهان سخن، یک توانایی است و به آسانی دست نمی‌دهد:

به لشکر نگه کن ز کار آگهان      کسی کو سخن بازجوید نهان  
(۱۷/۳۹۰)

## ۲- سخن گفتن خوب و خوب سخن گفتن

سخن در همان حال که آواست، معنایی هم دارد. به تعبیر دیگر سخن، رو ساخت معنا و اندیشه و شکل محسوس و ملموس آن است. بنابراین نه تنها باید «سخن خوب گفتن»؛ بلکه «خوب سخن گفتن» را هم که در انتقال معنا مؤثر است، به خوبی آموخت و به کار گرفت. فردوسی در جای جای شاهنامه به «گشاده زبانی» و «سخن گفتن خوب» تأکید می‌ورزد: «سخن گفتن خوب و طبع روان» (۱۳۹/۵/۱) و «سخن گفتن خوب و آوای نرم» (۱۶۴/۵/۱).

به باور او یکی از دلایل اهمیت «سخن خوب»، این امر بدیهی است که در هر جا که گفته شود سودمند و نیکوست: «سخن گفتن نیک هر جا نکوست.» (۵۱۱/۶۳۵) فردوسی به چگونگی سخن گفتن توجه دارد و معتقد است که «انسجام» سخن، «کم و کوتاه» گفتن، «بر جایگاه»، «به اندازه» و «سنجیده» سخن گفتن و رعایت اعتدال در آن، از عوامل تأثیر سخن بر مخاطب است.

او به اصل اعتدال سخت بدن پای‌بند است و میانه‌روی را در تمام شئون زندگی لازم می‌داند. این اصل در سخن گفتن که از کنش‌های پر کاربرد و هر روزه‌ی زندگی است، بیش از جاهای دیگر ضرورت دارد.

کم‌گویی، در برابر زیاده‌گویی، همواره پسندیده است. زیرا «هر کس بسیار گوید از غلطی و کذبی و فحشی خالی نباشد.» (قطب‌الدین شیرازی، ۱۳۶۹: ۳۰) و نیز گفته‌اند: «الکلامُ کالدواءِ انْ اقلَّتْ منه نفعکَ و انْ اکرثتَ منه قتلکَ» (همان: ۳۰):

شمارا سخن کم‌تر و داد بیش فزون داری از نامداران پیش

(۳۹۶۷/۱۱۴۴)

سخن باید در جای خود و به هنگام گفته شود:

سخن بهتر از گوهر نامدار چو بر جایگه بر برنندش بکار  
(۱۴۳۶/۹۵۵)

سه دیگر سخن گوی هنگام جوی بماند همه ساله بر آبروی  
(۳۹۲۴/۱۱۴۳)

سنجش سخن؛ یعنی آگاهی بر رموز سخن و سخن‌شناسی کار سخن سنج است که بر نیک و بد آن آگاه است. سخنی در ترازوی سخن‌سنجان ارجمند است که سخته و سنجیده باشد:

چو مهتر سراید سخن سخته به ز گفتار بد کام پردخته به  
(۳۸۱/۷۲۳)

فردوسی معتقد است در نزد سخن‌سنج چیزی بهتر از سخن نیک نیست: سخن را بسنج و باندازه گوی (۴۶/۶۲۲).

زینکو سخن به چه اندر جهان به نزد سخن سنج فرخ مهان  
(۱۵۴/۵)

### ۳- سخن و خرد

خرد که جز از رهگذر سخن گفتن آشکار نمی‌گردد، یکی از مقوله‌های پرکاربرد شاهنامه است. اما از یک نظر خرد و سخن آفریده‌های توامان و همزمان‌اند. زیرا نه سخن بدون خرد ارج و نه خرد بی‌سخن تعین می‌یابد و این سگه‌ی دو رویه، به بازار زندگی فردی و اجتماعی رونق می‌بخشد. زیرا «دانش و کاردانی گیتی و فرهنگ و آموزش، در هر پیشه و همه‌ی ترتیبات امور مردم روزگار، به خرد باشد» (مینوی خرد، ۱۳۶۴: ۷۲) و دیدیم که خرد «بودی است که با سخن گفتن «نمود» پیدا می‌کند.

فردوسی شاهنامه‌ی خویش را «به نام خداوند جان و خرد»، آغاز می‌کند، زیرا در ژرفای ذهن او، مثلث پندار و گفتار و کردار نیک به مثابه‌ی کهن‌الگویی حضور دارد



به همین دلیل است که وقتی خرد از کسی گسسته می‌شود، سخنانی پریشان و بی‌بهره از خرد می‌گوید: (۳۴۵۵/۲۹۵)

حکیم فرزانه‌ی توس که خود مظهر و مظهر صداقت در زندگی خویش است، به صدق سخن می‌اندیشد و بر این باور است که صادقانه‌ترین سخن وقتی بر زبان جاری می‌گردد که زبان و خرد با دل هم‌سو باشد. اگر چنین باشد، سخن، همان است که از ژرفای وجود برمی‌آید و این، خواسته‌ی انسان صادق است و از این گذشته سخن از دل برآمده، ناگزیر بر دل می‌نشیند:

زبان و خرد با دلت راست کن  
همی ران از آن سان که خواهی سخن  
(۷۷/۸۹۸)

زیرا اگر خردمند بخواهد از دریای پرتلاطم زندگی بگذرد، به کشتی‌ای نیاز دارد که بادبانش خرد و لنگر آن سخن است:

سخن لنگر و بادبانش خرد  
به دریا خردمند چون بگذرد  
(۱۵۴۰/۱۰۷۸)

پس خردمند، سخن خردمندان را خوار نمی‌شمارد: «که نزدیک بخرد سخن خوار نیست» (۱۹۸۹/۹۹۸) یا:

«سخن نزد داندگان خوار نیست» (۲۱۳/۱۳۴۸).

به گفته‌ی فردوسی‌ان که با مراکز قدرت در پیوند و مشیر و مشاور ارباب قدرت‌اند و بر قدرتمندان تأثیر دارند؛ باید از گفتن سخنانی که زاده‌ی خرد نیست و زندگی را بر می‌آشوبند و جامعه را تباه می‌کند، بپرهیزند:

سخن کان نه اندر خورد با خرد  
بکوشد که بر پادشا نشمرد  
(۱۵۲۷/۱۰۷۷)

خلاصه این که اگر می‌خواهیم روانمان از رنج‌هایی یابد، باید به محتوا و معنای

سخن متناسب با مقتضای حال مخاطب، توجه داشته باشیم.

#### ۴- سخن و دانش

«چو گویی همان گوی کاموختی» (۱۴۵۳/۱۰۷۵).

دانش یکی از سرچشمه‌های جوشان سخن و سخن‌گویی است. زیرا بهای هر گفته به معنایی است که در ورای خود نهان کرده است و این معنا هر قدر دانشی‌تر باشد، ارج سخن بیش‌تر خواهد بود. از سوی دیگر می‌توان بر آن بود که اساساً وقتی دل پر از دانش است، زبان نمی‌تواند خاموش باشد. اما به هر حال شنیدن سخن دانشی مرد، ارزش بیش‌تری دارد:

اگر دانشی مرد راند سخن      تو بشنو که دانش نگردد کهن  
(۹/۹۲۲)

فردوسی معتقد است که سخن‌گوی باید از سر دانش سخن بگوید و پشتوانه‌ی سخنش دلی پر دانش باشد:

گزین کرد زان فیلسوفان روم      سخن‌گوی با دانش و پاک بوم  
(۶۹۴/۱۰۵۴)

#### ۵- سخن و اندیشه

انسان تنها موجود اندیشه‌ورز هستی است. اندیشه به معنی تفکر و تأمل، در اثر برخورد انسان با هستی از طریق حواس، آغاز می‌گردد. اما برای آن که نمود عینی بیابد و به دیگران انتقال یابد، باید گفته شود. بنابراین میان سخن و اندیشه پیوندی بنیادین وجود دارد و سخنی که از اندیشه بر نیاید بر صحیفه‌ی روزگار نقش نخواهد بست. زیرا کز اندیشه با زیب گردد سخن (۱۷۹۳/۹۹۳) پس بر اندیشه باید که رانی سخن  
(۲۸۸۸/۱۱۱۴).



### ۶- پیوند سخن با «دهقان»

در شاهنامه سخن با دهقانان که «تاریخ پادشاهان عجم می دانستند»؛ یعنی مورخ بودند، (دهخدا، «دهقان») و در بسیاری از موارد، روایت داستان‌های شاهنامه به آنان نسبت داده می‌شود، مرتبط است. از کلام فردوسی برمی‌آید که دهقانان از شمار خردمندانی بوده‌اند که راه به زیستن و رستگاری و بزرگی را به مردم می‌آموخته‌اند:

سخن گوی دهقان چه گوید نخست      که نام بزرگی به گیتی که جست

(۱/۷)

### ۷- پیوند سخن با موبد

رهبران تمام آیین‌های دینی از رهگذر سخن گفتن با مردم ارتباط برقرار می‌کرده‌اند. موبد که در اصل مغوپد یا مغوپت بوده، روحانی آیین زردشت و پیوند دهنده‌ی ایزد و آفریده‌های اوست و این پیامگزاری جز از رهگذر «سخن» تحقق نمی‌یابد. گذشته از این موبدان مورخ و ستاره‌شناس و حافظ روایت‌های کهن و خوابگزار نیز بوده و در تمام این موارد به سخن نیاز داشته‌اند:

سپهد به هر جا که بد موبدی      سخن‌دان و بیدار دل بخردی  
زکشور به نزدیک خویش آورد      بگفت آن جگر خسته خوابی که دید

(۸۰-۸۱/۱۹)

### ۸- ملازمه‌ی دبیر و سخن

سخن از ویژگی‌های تمام آدمیان و از ضرورت‌های زندگی اجتماعی است. اما کسانی چون دبیران با سخن پیوندی عمیق‌تر و ملازمه‌ی بیشتری دارند و گزینش نیک و بد سخن و آرایش و چه‌گونگی به کارگیری آن، از وظایف ایشان است در شاهنامه، دبیری از پیشه‌های ارجمند دانسته و پیوند آنان با سخن گزارش شده است. اما از آن جا که دبیران مقصود شاهان را از طریق نوشتن، به دیگران انتقال می‌دهند، باید در کنار





سخن از خردمند مردم نیوش (۱۲۸۷/۵۰۳)  
 نیوشنده باش از برادر سخن (۵۵۰/۷۲۷)

نگیرد ترا دست جز نیکویی (۳۸۶۲/۱۱۴۱)  
 گر از پیر دانا سخن بشنوی (۳۵۶/۷۶۸)

ز دانا سخن بشنوای شهریار (۴۲۶/۸۸۶)  
 جهان را بر این گونه آباد دار (۱۳۹۴/۱۲۴۷)

ز مرد جهان دیده بشنو سخن (۳۸۶۲/۱۱۴۱)  
 سخن‌های دانندگان برگزین (۱۳۹۴/۱۲۴۷)

سخن‌گوی مردی بجست از مهان (۱۷۵۲/۱۰۸۳)  
 خردمند و گردیده گرد جهان (۱۷۵۲/۱۰۸۳)

بنا براین به کوتاهی می‌توان گفت که شنیدن سخن تنها از لب بخردان، بایسته است: «سخن بشنویم از لب بخردان.» (۲۳۴۸/۱۰۰۸)

### ۱۳- سخن نادلپذیر

«سخن باور آن کن که اندر خورد.» (۴۴۳/۱۰۴۸)

در برابر کسانی که سخنانشان شنیدنی است، سخن‌گویانی هستند که سخنانشان بر رنگ و نیرنگ بنا شده و با آن مخاطبان خویش را می‌فریبند و گمراه می‌کنند. فردوسی معتقد است سخن انسان کژ آفریده، نا به کار (۳/۶۷۴)، گم کرده راه، افزون‌منش، کژگوی، منافق و سخنان ناسزا و دروغ را نباید شنید:

چو کژ آفریدش جهان آفرین (۳۷۳/۴۰۰)  
 تو مشنو سخن زو و کژی مبین (۳۷۳/۴۰۰)

بدو گفت شاپور کای نیک خواه (۲۵۰/۹۱۰)  
 سخن چند پرسى ز گم کرده راه (۲۵۰/۹۱۰)

سخن نشنو از مرد افزون منش      که با جان روشن بود بد کنش  
(۲۴۳۲/۱۱۰۲)

میامیز با مردم کژ گوی      که او را نباشد سخن جز به روی  
(۴۲/۱۱۵۹)

به گفتار ترسانگر نگروری      سخن گفتن ناسزا نشنوی  
(۱۱۱۹/۱۲۳۹)

ندانی تو گفتن سخن جز دروغ      دروغ آتشی بد بود بی فروغ  
(۴۰۹/۹۱۵)

دروغست گفتار تو سر بسر      سخن گفتن کژ نباشد هنر  
(۴۳۲/۱۲۲۱)

#### ۱۴-گزافه و بیهوده‌گویی

مگوی آنچه هرگز نگفتست کس      به مردی مکن باد را در قفس  
(۴۰۲/۷۲۳)

گزافه به معنی هرزه و بیهوده است و گزافه‌کار کسی است که در کاری افراط می‌کند. اما گزافه گفتن به معنی چیزی را به خود بستن و لاف زدن است. پس گزافه‌گوی کسی است که لاف می‌زند و بیهوده‌گویی و پرحرفی می‌کند. به سخن دیگر بیهوده‌گوی کسی است که کم می‌داند و زیاد می‌گوید. زیرا در نیافته است که دانستن و گفتن چنان دو روی یک سکه‌اند و باید تناسب داشته باشند:

نباید که باشی فراوان سخن      به روی کسان پارسایی مکن  
(۶۰۹/۸۹۱)

از اندازه بر نگذرانی سخن      که تو نو بکاری و گیتی کهن  
(۴۰۵۵/۱۱۴۶)

به هر روی گزافه‌گویی از آن روی که از بی‌خردی و نشناختن حدّ عقل و علم سرچشمه می‌گیرد، عیب است. به همین دلیل فردوسی از گزافه‌گویی بیزار است و گزافه‌گویان را می‌نکوهد. زیرا به باور او گزافه‌گوی «لافزن»، «بیچاره»، «بلاانگیز» و معنی‌گریز است و به همین دلیل خود را در میان مردم خوار می‌کند:

هر آن کس که راند سخن بر گزاف      بود بر سر انجمن مرد لاف  
(۴۳۸۵/۱۱۵۵)

نگویم چندین سخن بر گزاف      که بیچاره باشد خداوند لاف  
(۴۸۴/۸۱۲)

کسی کز گزافه سخن را ندا      درخت بلا را بجنابدا  
(۲۲۵/۴۴۰)

نشاط و طرب جوی و سستی مکن      گزافه مپرداز مغز سخن  
(۹۶۵/۱۰۶۲)

چو گفتار بیهوده بسیار گشت      سخن گوی در مردمی خوار گشت  
(۱۰۸۲/۱۰۶۵)

### ۱۵- سودمندی سخن

بتابراین لاف زدن و گفتن سخن ناسودمند، کاری است عبث و زیان‌بار. پس «باید سخنی که در آن فایده‌یی نباشد نگوید. چه هر سخن که او را از آن سودی نباشد، آن سخن او را زیان بود.» (قطب‌الدین شیرازی، ۱۳۶۹: ۳۰)

بی‌گمان سخن وقتی خردمندانه گفته شود و از دانش و بینش‌گوبنده خبر دهد، سودمند و رهبر و راهنمای آدمی در به زیستن است:

خریدارم این رای و پند تو را      سخن گفتن سودمند تو را  
(۳۹۱/۸۱۰)

همه گوش دارید پند مرا سخن گفتن سودمند مرا  
(۴۸۴/۸۷۷)

بگو آن سخن‌ها که سود اندروست سخن گفت مغز است و ناگفته پوست  
(۲۴۸۳/۱۲۷۷۱)

### ۱۶- سخن مقابل عمل

گفتار و کردار به مثابه‌ی دو روی یک برگ، از ضرورت‌های زندگی اجتماعی است. اما سخن در معنای حرفی که عملی در پی ندارد، با عمل در تقابل قرار می‌گیرد. زیرا گاه ضرورت دارد که با سخن گفتن کارها را پیش ببریم و گاه، به ویژه در هنگام عمل، باید از سخن گفتن دست شست و عمل را که در شاهنامه غالباً در برگیرنده‌ی نبرد حماسی است، بر آن مقدم شمرد:

بدو گفت بیژن که تا کی سخن کجا خواهی آهنگ آورد کن  
(۷۵۱/۴۸۹)

سخن گفتن اکنون نیاید به کار گه جنگ و آویزش و کارزار  
(۷۰۸/۶۴۰)

تو اکنون بدین خرمی بازگرد که جای سخن نیست روز نبرد  
(۲۱۸/۱۳۴۹)

### ۱۷- تعامل در سخن گفتن: سخن هر چه گویی همان بشنوی

سخن گفتن مهم‌ترین ابزار ارتباطی بشر است. بنابراین آدمیان با سخن گفتن محتوای ذهن خویش را به دیگران انتقال می‌دهد و بدین ترتیب تعاطی افکار اتفاق می‌افتد. پس باید سخن دیگران را شنید تا امکان داوری فراهم آید:

همان کاو سخن سر به سر نشنود نداند، به گفتار هم نگرود  
(۱۴۳۲/۱۰۷۵)





به هر روی خاموشی زمانی اتفاق می‌افتد که یا قادر به پاسخ‌گویی نباشیم یا ترجیح دهیم به دلایلی، در برابر سخن دیگران خاموش بمانیم. فردوسی هم خاموشی را با شکیبایی هم‌نشین می‌کند:

شکیبایی و خامشی برگزید / بکرد آن سخن بر سپه ناپدید  
(۱۳۳۹/۵۰۵)

گاه نیز سخن بر دل شنونده سنگینی می‌کند و راهی جز خاموشی ندارد:  
مرا این سخن بر دل آسان نبود / بجز خامشی هیچ درمان نبود  
(۲۱/۶۷۵)

#### ۱۹- پشیمانی از سخن

«اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم». (سعدی، ۱۳۶۹: ۵۶)

سخن وقتی از سرچشمه خرد و دانش جاری می‌گردد، ارجمند و پذیرفتنی است و گوینده نیز نه تنها از این طریق به مخاطبان یاری می‌رساند، خود نیز به رضایت خاطر می‌رسد. بنابراین نگه داشت زبان شرط عقل است و آن که اندیشیده سخن گوید هرگز پشیمان نخواهد شد. در کتاب «دُرّ‌ه‌ی التاج» آمده است که «چهار پادشاه از فارس، روم، هند و چین چهار کلمه گفته‌اند که گویا آن چهار را از یک کمان انداخته‌اند:

یکی گفت من بر گفتن آن چه نگفتم از من به ردّ آن چه گفتم‌ام.  
دیگری گفت کلمه را چون گفتم مرا در ملک خود آورد و چون نگفتم‌ام، من مالکم بر آن.  
دیگری گفت من پشیمان نمی‌شوم بر آن چه نگفتم‌ام و پشیمان می‌شوم بر آن چه گفتم‌ام.  
دیگری گفت عجب می‌دارم از کسی که کلمه‌ی بگوید که اگر با او برگردانند زینش دارد و اگر با او برنگردانند، سودش ندارد. «(قطب‌الدین شیرازی، ۱۳۶۹: ۳۰)

بی‌گمان وقتی رابطه‌ی سخن با دانش و خرد گسسته می‌شود، حاصلی جز پشیمانی نخواهد داشت:

هم اوزان سخن‌ها پشیمان شدست زتندی بخاید همی پشت دست  
(۴۲۵/۱۸۴)

سخن‌گوی باید چونان تیراندازی ماهر هدف را بشناسد و خردمندانه بکوشد تا تیر  
سخن را بر آن آماج بنشانند:

روان در سخن گفتن آژییر کن کمان کن خرد را سخن تیر کن  
(۱۴۵۵/۱۰۷۵)

## ۲۰- تیره شدن آبرو در اثر سخن ناپسندیده

از آن جا که سخن گفتن سبب کشف درون آدمی است، سخن بد نه تنها گوینده  
را رسوا؛ بلکه او را بی‌آبرو نیز می‌کند:

بدو گفت گویو این که گفتی مگوی که تیره شود زین سخن آبروی  
(۱۰۶۶/۳۳۳)

به پنجم سخن، مردم زشت‌گوی نگیرد بنزد کسان آبروی  
(۴۶۹/۸۸۷)

## ۲۱- سخن راست تلخ است

حقیقت تلخ است. این تجربه‌یی است که از زمان‌های بسیار دور در ذهن انسان  
مانده است. در عین حال حقیقت پژوهان راهی جز بیان حقیقت ندارند.

فردوسی، اگر چه از دروغ و پنهان کردن حقیقت سخت بیزار است، اما متناسب  
با ویژگی‌های متناقض زندگی، به این تجربه‌ی بشری هم، البته از زبان «سخن‌گوی  
بلخ» اشاره می‌کند تا معلوم شود که این امر زاده‌ی ذهن او نیست و پیش از او در تمام  
جوامع بشری وجود داشته است:

نگر تا چه گوید سخن‌گوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ  
(۴۶۱/۱۲۲۱)

## ۲۲- سخن گفتن به زبان‌های دیگر

سخن نه تنها ابزار ارتباطی آدمیان، در یک جامعه؛ بلکه وسیله‌ی ارتباط ملت‌هاست. بنابراین طبیعی است که در شاهنامه هم سخن گفتن گاه به زبان‌های دیگر وجود داشته باشد. فردوسی از سخن گفتن به زبان‌های ترکی، پهلوی یا پهلوانی و رومی، اشاره کرده و بدین ترتیب رابطه‌ی ایران را با همسایگان خود در اعصار پهلوانی و تاریخی نشان داده است: «به آواز ترکی سخن راندی» (۱۸۶/۶۷۹).

سکندر دل خسروانی گرفت سخن گفتن پهلوانی گرفت  
(۱۱۸/۷۸۶)

به آواز رومی سخن راندند

(۱۳۷۷/۸۳۷)

## ۲۳- سخن‌ها به کردار بازی بود

سخن با سامان اجتماعی در پیوند است. پس در آن هنگام که بر اثر یورش بیگانگان نابه‌سامانی و آشفتگی، فراگیر می‌شود، همه چیز و از آن جمله سخن که ابزار ارتباطی است، به بازیچه‌ی بدل می‌شود. حمله‌ی اعراب به ایران و ترفند آنان در قرار دادن ترک در برابر تازی و فریب هر دو برای منافع و مطامع خویش، به همه چیز و از آن جمله به زبان آسیبی جدی وارد می‌آورد و با چیرگی آنان بر ایران:

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخن‌ها بکردار بازی بود  
(۱۰۶/۱۳۴۵)

## زیبایی‌شناسی سخن

گاه واژه‌ی سخن در شاهنامه، با لوازم، ملایمات و قراینی به کار می‌رود که آن را از «حقیقت» دور و به «معجاز» نزدیک می‌کند و بدین ترتیب، برای تأثیرگذاری بیش‌تر، کاربردی زیباشناختی می‌یابد. بنابراین سخن هم در کنار منابع دیگر تصویرهای شاهنامه،

قابل بررسی خواهد بود. و بدین ترتیب سبب گسترده‌گی کاربرد سخن می‌گردد. کار برد زیباشناختی سخن خود مقوله‌ی مفصل است و اشاره به تمام آن‌ها مجال‌ی دراز می‌خواهد.

با توجه به بلاغت فردوسی و باور او به این که آرایش زیاد کلام سبب تباهی معنا می‌شود، به اجمال می‌توان گفت او «می‌کوشد که تصویر را وسیله‌ی قرار دهد برای القای حالت‌ها و نمایش لحظه‌ها و جوانب گوناگون طبیعت و زندگی، آن گونه که در متن واقعه جریان دارد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۴۰) به هر حال «سخن» هم یکی از منابع تصویرآفرینی فردوسی است که به گونه‌ی طبیعی و چه بسا ناخودآگاه، بر زبان او جاری شده است. بیش‌ترین کاربرد مجازی واژه‌ی سخن در ساختار کنایه عرضه شده و از آن پس فردوسی از تشبیه و استعاره و گه‌گاه از آرایش‌های کلامی دیگر هم استفاده کرده است.

### کنایه

کنایه که مبتنی بر ترک تصریح است، از عنصرهای بنیادین بیان ادبی است. زیرا به یاری آن، چیزی از رهگذر چیزی دیگر که تأثیرگذاری چشم‌گیری دارد، بیان می‌شود. در کنایه «لازم» چیزی بیان و «ملزوم» آن، اراده می‌شود. به همین دلیل است که گفته می‌شود کنایه «ذکر لازم و اراده‌ی ملزوم است یا عکس.» (تقوی، ۱۳۶۲: ۱۹۹)

فردوسی با به کارگیری این شیوه، زبان غیر ادبی یا معنی حقیقی را، در برابر زبان ادبی و مجازی که مؤثرتر است، قرار دهد و بدین سان «سخن» را با کنایه بلیغ‌تر از تصریح می‌کند.

در شاهنامه، ترکیب‌های کنایی بسیاری وجود دارد. یکی از عنصرهای سازنده برخی از این تعبیر، واژه‌ی سخن است. اگر چه کنایه می‌تواند به منظورهای مختلفی نظیر بلاغت‌افزایی، ترس و اکراه از بیان مستقیم، مراعات ادب و احترام، جلب توجه

مخاطب برای اهمیت دادن به معنای ملزوم، مبالغه، ایجاز و. به کار گرفته شود، فردوسی، در بیان کنایه‌هایی که در بردارنده‌ی واژه‌ی سخن است، گذشته از بلاغت، به تنوع سخن خویش هم توجه داشته است. زیرا محدودیت کاربرد لفظ سخن، با آن همه کارکرد که فردوسی بدان نسبت می‌دهد، بدون استفاده از معانی مجازی ممکن نیست، و ناگزیر باید تکرار می‌شد. و این امر؛ یعنی تکرار، اگر چه گاهی خود، بلاغت‌افزاست، در بسیاری از موارد می‌تواند به بلاغت آسیب رساند. از میان کنایه‌های حاوی سخن، نمونه‌های زیر برجسته است:

«سخن بر گشادن»، «سخن راندن»، «سخن رفتن»، «سخن خواستار کردن»، «سخن سراییدن»، «سخن از نیام برکشیدن»، «سخن ساختن»، «هم سخن بودن»، «رنگ و بو گرفتن سخن»، «رنگ و بو دادن به سخن»، «سخن چرب و دراز آوردن»، «سرسری گرفتن سخن»، «سخن بر فشانندن»، «باد شدن سخن»، «سخن را از چیزی گذراندن»، «یکی کردن سخن با کسی»، «به گرز و خنجر سخن گفتن»، «راه نیافتن سخن به دل»، «سخن در آغوش داشتن»، «پیچیدن سخن»، «سخن گستردن»، «کیمیا جستن از سخن»، «پیرایه شدن سخن بر زبان»، «سخن بر جایگاه آوردن»، «در سخن چربی افزودن»، «سخن کسی را شکستن»، «موی کافتن در سخن»، «سخن سنجیدن»، «پراکنده شدن سخن کسی»، «بر اسب سخن پای فشردن»، «سخن یک اندر دگر بافتن»، «سخن بر سخن نیفزودن»، «خیره شدن سخن»، «کارگر شدن سخن»، «تخم سخن را پراکندن»، «سخن بستن» که برخی از آن‌ها را در بیت‌های زیر می‌بینیم:

کنون از نیام این سخن برکشیم      دو بن سرو کان مرغ دارد نشیم  
(۱۲۸۵/۹۱)

مکن یاد از این هیچ و با کس مگوی      نباید که گیرد سخن رنگ و بوی  
(۳۸۴/۲۱۲)

سخن گر گرفتی چنین سرسری	بدان گیتی افکندم این داوری (۴۵۲/۲۱۴)
سپهبد زگفتار او شاد شد	سخن گفتن هر کسی باد شد (۱۳۱۸/۲۳۷)
نباشم همیدون من او را نیا	نجویم همی زین سخن کیمیا (۱۴۱۸/۵۰۷)
تو او را به تن زیر دستی نمای	یکی در سخن نیز چربی فزای (۲۵۵/۷۹۳)
اگر در سخن موی کافد همی	به تاریکی اندر بیافد همی (۲۸/۹۲۴)
پیام جهان دار بگزاردند	بر اسب سخن پای بفشاردند (۲۰۹۵/۱۰۹۳)
سخن چون یک اندر دگر بافتی	ازو بی‌گمان کام دل یافتی (۳۹۲۸/۱۱۴۳)
از آن پس نمیرم که من زنده‌ام	که تخم سخن من پراگنده‌ام (۸۶۴/۱۳۶۷)

#### تشبیه

یکی از راه‌های آراستن سخن برای تأثیرگذاری، استفاده‌ی از تشبیه است. اما نکته‌ی مهم این است که فردوسی «می‌داند که جای تشبیه کجاست و جای استعاره کجا.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۴۵) در زیر تشبیه‌هایی را که یکی از دو سوی آن سخن است، می‌بینیم:

- چو دیداریابی به شاخ سخن بدانی که دانش نیاید به بن  
(۳۴/۲)
- سخن لنگر و بادبانش خرد به دریا خردمند چون بگذرد  
(۱۵۴۰/۱۰۷۸)
- گیا چون سخن دان و دانش چو کوه که همواره باشد مر او را شکوه  
(۳۳۹۸/۱۱۲۸)
- سخن‌ها هم چون گلستان نو است ترا هوش بر دست کیخسرو است  
(۲۲۵۷/۵۹۸)
- چو تاج سخن نام محمود گشت ستایش به آفاق موجود گشت  
(۳۸۱۹/۱۱۴۰)
- سخن هر چه بر گفتنش روی نیست درختی بود کش بر و بوی نیست  
(۳۷۹/۷۲۳)

### استعاره

اگر چه اساس بلاغت شاهنامه بر اغراق است و فردوسی حتی از تشبیه که یکی از ابزارهای اغراق است، بیش از استعاره استفاده کرده است. به همین دلیل گفته‌اند و «مجموعه‌ی استعاره‌های او در زمینه‌ی غیرحماسی شاهنامه است». (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۴۴۶) در موضوع مورد بحث ما، فردوسی با استفاده از صفت‌های ناسازی که برای سخن آورده، استعاره‌های زیبایی با قرینه‌ی صفت ساخته است. در این جا بعضی از آن‌ها را می‌بینیم:

- به گودرز گفت این سخن تیره گشت سر بخت ایرانیان خیره گشت  
(۷۲۳/۳۶۹)
- چو فرزند را گیوگم بوده دید سخن را بر آن گونه آلوده دید  
(۵۱۱/۴۴۷)

بود بیست شش بار بیور هزار سخن‌های شایسته و غمگسار  
(۳۳۷۰/۱۳۰۲)

کنون زین سپس هفت خوان آورم سخن‌های نغز و جوان آورم  
(۱/۶۸۸)

### حسامیزی

«منظور از حسامیزی، بیان و تعبیری است که حاصل آن از آمیخته شدن دو حس به یکدیگر یا جانشینی آن‌ها خبر می‌دهد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۶۶: ۴۱) فردوسی برای سخن که شنیداری است گاهی صفت‌هایی می‌آورد که برای درک مجموعه‌ی موصوف و صفت به دو حس نیاز داریم:

من اکنون هیونی فرستم به بلخ یکی نامه‌یی با سخن‌های تلخ  
(۹۷۰/۲۲۸)

### تشخیص

یکی از مصادیق «تشخیص» در پیوند با واژه‌ی سخن نسبت دادن سخن‌گویی به غیر انسان است. فردوسی در ابیات زیر سیمرغ، بلبل، درخت و ابریشم‌ساز را، در ذهن خویش به انسان مانند کرده و سخن گفتن را که ویژگی انسان است، به آن‌ها نسبت داده است:

سر جررنگ‌جویان سپه برگرفت سخن‌های سیمرغ در سرگرفت  
(۲۵۳/۶۹۵)

نگه کن سحرگاه تا بشنوی زبلبل سخن گفتن پهلوی  
(۱۴/۷۱۲)

چو رود بریشم سخن‌گوی گشت همه خانه‌ی وی سمن بوی گشت  
(۸۲۹/۹۶۶)



## وصف‌های سخن

صفت واژه‌ی است که به یاری آن یکی از حالات و چه‌گونگی‌ها و یا ویژگی‌های کس یا چیزی را بیان می‌کنند. در این صورت آن کس یا آن چیز که توصیف می‌شود، موصوف است و با صفت خود یک ترکیب وصفی می‌سازد. اما گاهی مفهوم مجرد یا اسم معنا، مثل شجاعت و بایستگی، می‌تواند ابزار توصیف کسی که این ویژگی‌ها را دارد، قرار بگیرد. بنابراین وصف، صفت کردن یا شرح یا توصیف کردن چیزی است. وقتی موصوفی با صفتی توصیف می‌شود، «تخصیص» می‌یابد یا معنی آن «کشف» می‌شود یا صفت ابزار «تأکید» آن است. (رجایی، ۱۳۵۹: ۷۵-۷۴)

اما بیش از این گوینده، در نهایت ایجاز و فشردگی، عواطف و احساسات خود را، نسبت به موصوف بیان می‌کند. این عواطف می‌تواند گوناگون باشد. اما مهم‌ترین آن‌ها بیانگر ستودگی و نکوهیدگی موصوف است. صفت در شاهنامه مقوله‌ی گسترده است و به مطالعه‌ی جامعی نیاز دارد. زیرا «یکی از قوی‌ترین جنبه‌های تخیلی در تصویرهای شاهنامه، نوعی قدرت تنظیم است که از ترکیب مجموع اجزای کلام به وجود می‌آورد، گاه فقط با سود جستن از صفت EpiTheT، بی‌آن که از نیروی خیال، به معنی محدود آن که تشبیه و استعاره و انواع مجاز است، یاری طلبد، این کار را می‌کند.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۶۲)

فردوسی بزرگ‌ترین استاد وصف در ادبیات فارسی است و وصف در همه جای شاهنامه حضور دارد و جزء جدایی‌ناپذیر حماسه‌ی اوست. اما ما در این جا فقط صفت‌هایی را که واژه‌ی سخن را وصف می‌کنند، بررسی خواهیم کرد. این اوصاف از جهات مختلفی نظیر ساختمان دستوری، حماسی، ایجادتقابل برای بیان اغراض گوناگون، قابل بررسی‌اند.







### منابع

۱. قرآن مجید.
۲. احمدی، بابک (۱۳۶۲)، ساختار و تأویل متن، چاپ اول، تهران، نشر مرکز.
۳. پورداد، ابراهیم (۲۵۳۶)، یادداشت‌های گائاه‌ها، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران انتشارات دانشگاه تهران.
۴. تقوی، سید نصرالله، (۱۳۶۲)، هنجار گفتار، چاپ دوم، اصفهان، فرهنگسرای اصفهان.
۵. خواجه نصیرالدین طوسی، (۱۳۶۴)، اخلاق ناصری، به تصحیح و تنقیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، چاپ سوم، تهران، انتشارات خوارزمی.
۶. دهخدا، علی‌اکبر، (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۷. دینانی، غلامحسین، (۱۳۸۱)، دفتر عقل و آیت عشق، چاپ اول، تهران، انتشارات طرح نو.
۸. راوندی، محمدبن سلیمان، (۱۳۶۴)، راحه‌ی الصدور و آیه‌ی السرور، چاپ دوم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۹. رجایی، محمدخلیل، (۱۳۵۹)، معالم البلاغه، چاپ سوم، شیراز، سازمان چاپ دانشگاه شیراز.
۱۰. ساغر وانیان، سیدجلیل، (۱۳۶۹)، فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی، چاپ اول، مشهد، نشر نما.
۱۱. سجادی، سیدجعفر، (۱۳۷۳)، فرهنگ معارف اسلامی، چاپ سوم، تهران، انتشارات کوش.
۱۲. سعدی، مصلح‌الدین، (۱۳۶۹)، گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین

- یوسفی، چاپ دوم، تهران، انتشارات خوارزمی.
۱۳. شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۸۷)، صور خیال در شعر فارسی، چاپ دوازدهم، تهران، انتشارات آگاه.
۱۴. -----، -----، (۱۳۶۶)، شاعر آینه‌ها، چاپ اول، تهران، انتشارات آگاه.
۱۵. شمیسا، سیروس، (۱۳۸۳)، انواع ادبی، چاپ دهم، تهران، فردوسی.
۱۶. عوفی، محمد، (۱۳۸۸)، لب‌الالباب، به کوشش سعید نفیسی، چاپ اول، تهران، انتشارات پیامبر.
۱۷. فردوسی، حکیم ابوالقاسم، (۱۳۸۴)، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ چهارم، تهران، انتشارات نشر قطره.
۱۸. قطب‌الدین شیرازی، (۱۳۶۹)، ذُهی التاج، به اهتمام ماهدخت بانو همایی، چاپ اول، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۹. کاسیرر، ارنست، (۱۳۶۷)، زبان و اسطوره، مترجم محسن ثلاثی، چاپ اول، تهران، نشر نقره.
۲۰. محمدحسین بن خلف تبریزی، (۱۳۶۱)، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمدمعین، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر
۲۱. مسکوب، شاهرخ، (ویراستار) (۱۳۷۴)، تن پهلوان و روان خردمند، چاپ اول، ۱۳۷۴، تهران، انتشارات طرح نو.
۲۲. محبتی، مهدی، (۱۳۸۸)، از معنا تا صورت، چاپ اول، تهران، انتشارات سخن.
۲۳. مسعود سعد سلمان، (۱۳۶۴)، دیوان، به تصحیح و اهتمام مهدی نوریان، چاپ اول، تهران، انتشارات کمال.
۲۴. مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۸۶)، مثنوی، به اهتمام نیکلسون، چاپ

